تشخیص در شعر سلمان ساوجی (1)

همتی، امیرحسین

ملک الشعرا خواجه جمال الدین سلمان، معروف به سلمان ساوجی یکی ازبزرگترین شاعران وسخنوران قرن هشتم هجری است. او درسال 709ه .ق درشهر ساوه دیده به جهان گشود وپس از هفتاد سال عمر پرفراز ونشیب، درسال 778 ه. ق درهمان شهر روی درنقاب خاک کشید.(2)

سلمان ساوجی درردیف قصیده سرایان طراز اول ادب پارسی و آخرین قصیده سرای بزرگ قبل ازدوره بازگشت به شمارمی‏آید و درغزل نیز ازجایگاهی رفیع برخوردار است. (3)

دیوان اشعار سلمان، مملو از صنایع مختلف بدیعی و بیانی است. این شاعر توانا و دربه کارگیری هرکدام ازاین صنایع، نهایت مهارت و چیره‏دستی را از خود نشان داده است. وی شاعری است تصویرآفرین و صنعت پرداز که از رهگذر به کارگیری آرایه‏های ادبی درکلام، موفق به خلق تصاویری زیبا و زنده درشعر شده است.

دراین مقاله، سعی برآن است به مسأله تشخیص و حرکت و پویایی تصویرهای خیالی شعرسلمان پرداخته شود و یکی ازجنبه‏های هنرمندانه شعر این شاعر شهیر مورد ارزیابی قرارگیرد.

تشخیص درشعر سلمان ساوجی (1)

تشخیص یا شخصیت بخشیدن به اشیاء بی‏جان، یکی از زیباترین گونه‏های صورخیال درشعر است. تشخیص، تصرفی است که ذهن شاعر دراشیاء وعناصر بی‏جان طبیعت می‏کند و از رهگذر نیروی تخیل خویش به آنها حرکت وجنبش می‏بخشد. درنتیجه، هنگامی که ازدریچه چشم او به طبیعت و اشیاء می‏نگریم همه چیز دربرابرما سرشار اززندگی و حرکت و حیات است.(4)

تشخیص، ازهمان آغاز رواج شعر فارسی در اشعار شعرای ایرانی کم و بیش یافت می‏شود.

اما حوزه به کارگیری آن تا قبل از رواج شعر منوچهری دامغانی،محدود و اندک است.

منوچهری دامغانی، به نحو بسیار گسترده‏ای تشخیص را در خدمت توصیف طبیعت به کار می‏گیرد و به آن ویژگی سبکی می‏بخشد و در این راه، اشعار او نوعی بیان روایی پیدا می‏کند.

پس از منوچهری، دیگر شاعران تا روزگار ما، تشخیص را در اشعار خود، اما در حوزه‏ای محدودتر به کار برده‏اند استعداد شخصیت بخشیدن به عناصر بی‏جان در هر کس حد و مرزی دارد. بسیاری از شاعران هستند که طبیعت را وصف می‏کنند، اما کمتر کسانی از آنها می‏توانند این وصف را با حرکت و حیات همراه کنند.(5)

مسأله شخصیت بخشیدن و حیات و جنبش دادن به اشیاء و عناصر طبیعت چیزی است که نمونه‏های آن را در شعر بسیاری از شاعران می‏توان یافت. اما توانایی شاعران در این راه یکسان نیست. بعضی از شاعران به مسأله تشخیص بیش از دیگران پرداخته‏اند و این نکته سبب شده است که در شعر آنها وصف‏ها با حرکت و حیات بیشتری همراه باشد. اما بعضی با اینکه در این راه کوشش بسیار کرده‏اند، حاصل کارشان دل‏انگیز نیست.(6)

سلمان ساوجی از جمله شاعرانی است که وصف طبیعت را با حرکت و حیات همراه کرده است و به اصطلاح به عناصر بی‏جان. شخصیت و خصایص انسانی بخشیده است. او به این شیوه بسیاری از وصف‏های خود را سرشار از زندگی و پویایی و حرکت کرده است. اغلب تشخیص‏های او در شکل تفصیلی و با نوعی بیان روایی همراه است.

مسأله تشخیص، در کتب نقد شعر و بلاغت فرنگی، فصلی جداگانه و مخصوص به خود دارد. اما در کتب ادب‏ما، نشانی از آن وجود ندارد و حتی نامی هم برای آن دقیقاً نداریم و انتخاب عنوان تشخیص که معادلی است برای تعبیر فرنگی ) person ification( کاری است که بعضی از ناقدان معاصر عرب در کتاب‏های خود کرده‏اند. اما این بدان معنا و مفهوم نیست که ادیبان ما از آن غفلت داشته‏اند.(7)ناقدان اروپایی در تعریف تشخیص گفته‏اند: بخشیدن خصایص انسانی است به چیزی که انسان نیست. یا بخشیدن صفات انسان، بویژه احساس انسانی به موضوعات غیرانسانی.(8)

در تفکر بشر قدیم- که هنوز در ادبیات زنده و رایج است- همه چیز جاندار بوده است. بشر باستانی برای هرچیز، روح و روانی قایل بود. اکثر این روان‏ها، مقدس و محترم بوده‏اند و هر کدام الهه‏ای مخصوص به خود داشته‏اند. بقایای این تفکر قدیمی هنوز در زبان روزمره رایج است و چنان عادی شده است که توجه را جلب نمی‏کند. مثلا در زبان عادی، مردم از آمدن باد و رفتن شب و رسیدن روز، بدون برانگیختن تعجبی سخن می‏گویند. اما در زبان شاعران، که در بسیاری از موارد هنوز چون بشر کهن خیال می‏کنند، مواردی هست که توجه خواننده را به خود جلب می‏کند؛ زیرا هزارها سال است که مردم از این گونه خیال‏ورزی دست بازکشیده و جاندار انگاری. طبیعت را فراموش کرده‏اند.(9)

اگر در کتاب‏های بلاغت فارسی دقت کنیم. درمی‏یابیم که همه جا منظور از استعاره بالکنایه یا مکنیه، همین مسأله تشخیص است و تمام مثال‏های استعاره مکنیه، مثال‏هایی است در حوزه تشخیص. پس بهتر است این گونه تصویرها را از استعاره جدا کنیم و آنها را در باب تشخیص بررسی کنیم.(10)

مسأله تشخیص در ادب فارسی و به طور کلی در ادبیات همه ملل، صورت‏های گوناگون و بیشماری دارد که نمی‏توان به دسته‏بندی آن پرادخت. شاید کوتاه‏ترین شکل آن همان نوعی باشد که به عنوان استعاره مکنیه از آن یاد کرده‏اند و نوع گسترده آن، اوصافی است که شاعران از طبیعت دارند که جنبه تفصیلی دارد.(11)

در میان اشعار شاعران زبان فارسی، در بسیاری از موارد به نمونه‏هایی برخورد می‏شود که شاعر سخنانی را از قول موجودات بی‏زبان و حتی خاموش بیان کرده است. این نوع سخن گفتن، گفت‏وگو به زبان حال است. زبان حال، اصطلاحی است در ادبیات کلاسیک زبان فارسی، اعم از نظم و نثر، و مراد از آن شیوه‏ای از روایت کردن است که بنابرآن، شاعر یا نویسنده، سخن خود را به موجودی دیگر نسبت می‏دهد، به گونه‏ای که گویی این سخن را آن موجود به زبان آورده است. این موجود ممکن است ناطق باشد یا نباشد. ممکن است انسان یا فرشته یا دیو باشد، و ممکن است حیوان زبان بسته‏ای باشد یا موجود بی‏زبانی چون درخت و گل و گیاه، سنگو خاک و گل، کوه و زمین و آسمان؛ یا ممکن است قوای درونی انسان مانند عقل و دل باشد یا مفاهیمی چون مرگ و زندگی و بخت و دولت. این شیوه روایت کردن از زبان دیگران، شگردی است ادبی که در طول تاریخ ادبیات فارسی بسیار رواج داشته است و دوران شکوفایی آن قرن‏های هفتم و هشتم هجری بوده است.(12)

سخن گفتن به زبان حال، درحقیقت، درمقوله تشخیص قرارمی‏گیرد و می‏توان آن را از فروع تشخیص به حساب آورد. بهتر است هرجا سخن از انجام اعمال وکارهایی است که موجودات بی‏جان، فاعل آن هستند، آن را تشخیص نام دهیم و هرجا، تنها سخن از گفت و گو بین موجودات بی‏جان است، آنرا سخن گفتن به زبان حال بنامیم.

با ذکر این مقدمات و تعاریف، درادامه به ذکر شواهدی از مسأله شخصیت بخشیدن به اشیاء و عناصر بی‏جان و اشعار سلمان ساوجی خواهیم پرداخت تا شاید این مختصر بتواند دریچه‏ای باشد برروی مشتاقان شعرسلمان وعلاقه‏مندان به ادب فارسی را خوش آید.

درشعر سلمان ساوجی اکثر وصف‏ها با نوعی حرکت و حیات همراهند که حاصل آن خلق صحنه‏هایی زیبا و دل‏انگیز درخلال وصف‏هاست.

صحنه‏هایی جذاب که جز درزبان شعر و درکلام. شاعری توانا، جای دیگری نمی‏توان آن را مشاهده کرد. درآغاز به ذکر نمونه‏هایی از نوع گسترده تشخیص که جنبه روایی دارد، خواهیم پرداخت و پس از آن به شکل کوتاه تشخیص، که همان استعاره مکنیه است، می‏پردازیم.

سلمان ساوجی درضمن سرودن ترکیب بندی زیبا،

که درمرثیه سلطان اویس است؛ و حاکی از علاقه

قلبی شاعر نسبت به این ممدوح است؛ماجرای مرگ سلطان و مفارقت روح از بدن و عروج او به آسمان‏ها و درد و مصیبت ناشی آنرا، درضمن توصیفی روایی که مسأله تشخیص و حرکت و حیات تصویرها درآن موج می‏زند، این گونه زیبا، موءثر و دل‏انگیز بیان کرده است.

آسمان از جبهه اکلیل مرصع برگرفت.

ترک گردون، اندرین ماتم کلاه را از سرگرفت.

زهره همچون خنگ، گیسوهای مشکین بازکرد

پس به ناخن، چهره بخراشید و زاری درگرفت

آسمانش تخته تابوت از مینا بساخت

آفتابش پایه صندوق درگوهر گرفت

فرش سلطان چون بگسترد آسمان درعرش نعش

حامل عرش اندر آمد، نعش سلطان برگرفت.

روح پاکش از مغاک خاک برافلاک رفت

همچنان از گرد ره رضوانش اندربرگرفت

وای از این حسرت که بوم شوم، عنقا طعمه کرد

آه ازاین آهو، که گور مرده شیر نر گرفت(13)

دراین ابیات،شاعر به آسمان، آفتاب، زهره، مریخ و صبح، خصایص و احساس انسانی بخشیده، با نوعی بیان روایی به توصیف خود حرکت و حیات داده است.

درآغاز آسمان وسیاره مریخ که به ترک و جنگجوی ملک معروف است، به صورت دو انسان نمایانده شده‏اند که از شدت تأثر ناشی از مرگ سلطان و به نشانه احترام، یکی تاج مرصع و دیگری کلاهخود خویش را از سربرمی‏دارد. آنگاه در بیت بعد، سیاه زهره، که به مطربه و رقاصه فلک معروف است، به شکل زنی نمایش داده شده است که گیسوهای سیاه و بافته شده خویش را به نشانه عزا بازکرده . آنها را پریشان ساخته، از شدت بی‏تابی درمرگ سلطان، چهره به ناخن خراشیده و زاری سر داده است. بعد از آن، از آسمان و آفتاب به صورت خادمان پادشاه و سازندگان تابوت او سخن به میان آمده که جایگاه سلطان را درصورت فلکی بنات‏النعش مهیا می‏سازند و حامل عرش، آن تخت را بردوش می‏گیرد. آنگاه شاعر درنهایت زیبایی، روح سلطان را که کره خاکی را وداع کرده، عازم عالم برین شده و اکنون به درباغ فردوس رسیده، او را به صورت مسافری نشان داده که راهی دراز را پشت سرگذاشته است و حال که به مقصد رسیده، دربان بهشت به استقبال او آمده، همچنانکه آن مسافر به گرد راه آلوده است، او را در آغوش می‏کشد و به او خودش آمد می‏گوید. یا مثلاً در این ابیات به این صحنه زیبا توجه فرمایید که در آن سراسر با نوعی جنبش و حرکت و حیات و در کل با خصایص و احساس انسانی مواجهیم که حاصل آن خلق نمایشی زنده و زیباست.

تا حساب طالعش بیند در اسطرلاب ماه

شب همه شب بود کیوان منتطر بر منظری

قاضی صدر ششم، درعین طالع می‏نوشت

بر سعادتمندی هر دو جهانش محضری

بهر قربان، شحنه پنجم که ترک انجم است

بر گلوی بره می‏مالید هر دم خنجری

خسرو کشورگشای قلعه چارم ز زر

حضرت عالیش را ترتیب می‏داد افسری

زهره زان شادی که صاحب طالع است آمد به رقص

بر سیوم گلشن، به دستی می به دستی مزمری

از پی تحریر حکم طالعش تیر دبیر

پیش بنهاده دواتی، باز کرده دفتری

تا سپند شب بسوزاند به دفع چشم زخم

صبحدم زین مجمر فیروزه پرکرد آذری

با دلی پرمهر می‏گردید چرخ گوژپشت

برسر گهواره‏اش چون مهر گستر مادری(14)

شاعر در این ابیات به مناسبت تولد سلطان، عناصر بی‏جان طبیعت را به خدمت گرفته است و برای کیوان، مشتری، مریخ، خورشید، زهره، تیر، صبح و آسمان، با نهایت چیره‏دستی و مهارت و درعین زیبایی، خصایص و احساس انسانی قایل شده و به آنها حرکت و حیات و جنبش بخشیده است.

در آغاز سیاره زحل به صورت منجمی نشان داده شده که هر شب در منظری مرتفع ایستاده است و با نگاه کردن در اسطرلاب ماه، حساب طالع و سرنوشت کودک تازه به دنیا آمده را مشخص می‏سازد. قاضی صدر ششم، که سیاره مشتری است و به سعد اکبر معروف است، سند سعادتمندی دنیوی و اخروی سلطان را رقم می‏زند. شحنه پنجم، که سیاره مریخ است و به ترک انجم و جنگجو و خونریز فلک معروف، به یمن قدم کودک تازه به دنیا آمده و به مناسبت این تولد فرخنده، بر گلوی بره، برج حمل- کارد می‏کشد و آن را قربانی می‏سازد. خسرو کشورگشای قلعه چهارم، که آفتاب است و خاصیت زربخشی دارد، همچون زرگری از برای سلطان افسری از زر و گوهر ترتیب می‏دهد. سیاره زهره، که به مطرب و خنیاگر فلک مشهور است، از وجد و نشاط ناشی از تولد سلطان، درحالیکه در دستی جام می و در دستی دیگر مزمر دارد به رقص و پایکوبی می‏پردازد و به آن بزم خاص، شور و نشاطی ویژه می‏بخشد، سیاره عطارد یا

تیر، که به دبیر فلک شهره است، برای نوشتن حکم طالع سلطان، دوات و دفتر در پیش نهاده و مشغول کار است. صبحدم جهت دفع چشم زخم و آسیب نرسیدن به سلطان، مجمری پرآتش فراهم آورده است و سپند شب را در آن می‏سوزاند و دود می‏کند و بوی خوش می‏پراکند. و بالاخره آسمان گوژپشت خمیده قامت با دلی سرشار از مهر و محبت نسبت به سلطان، بر سر گهواره او همچون مادری مهربان در حال گشتن و پرستاری کردن است.

در میان قصاید سلمان ساوجی قصیده‏ای با مطلع ذیل وجود دارد:

سر سودای سر زلف تو تا در سر ماست

همچو مویت دل سودایی ما بی‏سر و پاست

این قصیده در مدح دلشاد خاتون و مشتمل بر 56 بیت است. در تمام ابیات این قصیده کلمه «مو» به کار رفته است و کل ابیات آن دارای صنعت اعنات است.

گذشته از اعنات «مو»، در این قصیده زیبا، سلمان بسیاری از صنایع بدیعی را به نحوی استادانه و با هنرنمایی تمام به نمایش درآورده است، تا جایی که شاعر خود در ضمن این قصیده می‏گوید:

از صنایع، به بدایع سخن آراسته‏ام

غرض بنده از این شعر نه مویی تنهاست

در ابیات پایانی این قصیده، به ماجرای تصمیم سلطان برای تراشیدن موهای سر شاهزاده اشاره شده است. شاعر این ماجرا را در قالب ابیاتی متحرک و پویا و به گونه‏ای زیبا به معرض نمایش گذاشته‏است. ابیاتی که در ضمن آن، آسمان و استره و موی، شخصیت انسانی یافته‏اند و هر کدام با زبان حال در این باره اظهارنظر کرده‏اند.

سرورا، دوش شنیدم که مگر سلطان را

به تراشیدن موی سر شهزاده هواست

این سخن، راست چو بر لفظ مبارک بگذشت

مژده چون موی، به هر گوش رسید از چپ و راست

آسمان گفت: که یا رد که کند مویی کم

از سری کش فلک امروز چو موی اندر پاست؟

تیز شد استره و باز فرورفت به خود

گفت با خویش که مویی زسرش نتوان کاست

باز می‏خواست کزان موی تراشی بکند

اول از بندگی شاه اجازت می‏خواست

موی در تاب شد از استره، در خود پیچید

کز سرجان نتوانست به یکدم برخواست

باش دلشاد که هرگز نشود مویی کم

هر کرا بر سر او سایه اقبال شماست

لله الحمد که گر موی برفت از سر او

تا قیامت سرو افسر به سلامت برجاست (15)

در ابیاتی که در ذیل نقل می‏شود و در سوگ دلشاد خاتون- یکی از ممدوحین سلمان ساوجی- از ضمیر شاعر برآمده و بر صفحات کاغذ نقش بسته است با صحنه‏ای زنده و پویا مواجهیم که همه بازیگران بی‏جان دخیل در آن دارای خصایص و احساس انسانی هستند و همگی در مرگ عزیز از دست رفته به نوعی عزاداری و غمخواری می‏کنند.

ای صبحدم، چه شد که گریبان دریده‏ای؟

وی شب چه حالتی است که گیسو بریده‏ای؟

از دیده زمانه روان است جوی خون

ای دیده زمانه بگو تا چه دیده‏ای؟

ای اشک گرم رو، خبری باز ده زدل

تا چیست حال او که بدین رو دویده‏ای؟

ای آفتاب لرزه فتاده است بر دلت

آخر چه دیده‏ای که چنین دل رمیده‏ای؟

ای آسمان تو جامه کبود از چه کرده‏ای

آری مگر تو نیز مصیبت رسیده‏ای؟

ای پرچم از برای چه سر باز کرده‏ای

وی سنجق از برای که گیسو بریده‏ای؟

مرغان باغ ناله و فریاد می‏کنند

ای باغبان، چه موجب فریاد دیده‏ای؟

گل جامه پاره می‏کند آخر بپرس از او

کز باد صبحدم چه حکایت شنیده‏ای؟(16)

در این ابیات دل‏انگیز، شاعر در جهت تبیین غم و اندوه عمیق خود و اینکه در مرگ آن عزیز، همه زمین و زمان اندوه‏بار هستند، به عناصر بی‏جان طبیعت خصایص و احساس انسانی بخشیده است و تأثر شدید هر کدام از آنها را با بیان کردن یکی از مراسم عزاداری و نسبت دادن آن به هر کدام از آنها با بیان کردن یکی از مراسم عزاداری و نسبت دادن آن به هر کدام از این عناصر بی‏جان، بیان کرده است. رسم‏هایی همچون گریبان دریدن، گیسو بریدن، خون گریه کردن، مضطرب و منقلب شدن، جامه کبود پوشیدن، ناله و فریاد سر دادن و جامه پاره پاره کردن.

در جای جای دیوان سلمان ساوجی با نمونه‏های زیادی از صنعت تشخیص مواجهیم که اکثر آنها از نوع گسترده آن هستند و در شکل تفصیلی به کار رفته‏اند و با نوعی بیان روایی همراهند.

نوع کوتاه تشخیص، که همان مبحث استعاره مکنیه در کتاب‏های بلاغت سنتی ماست، نیز در دیوان سلمان ساوجی به وفور یافت می‏شود. آنچه در پی خواهد آمد شواهدی از این نوع است.

می‏چکد آب زمو شعر ترم را که بسی

طبع من غوطه فکرت زده در بحر ثناست(17)

طبع و سرشت شاعر، به صورت انسانی نمایانده شده است که سرگرم غوطه خوردن و شنا کردن در دریای ثنا و ستایش ممدوح است و هنگامی که از این دریا بیرون می‏آید، شعر که نتیجه و زاده طبع است و به همراه طبع در این دریا مشغول غوطه خوردن بوده است، هنوز تر و خیس و آبدار است و از موهایش قطرات آب می‏چکد.

چنگ را موی کشان برد و پس پرده نشاند

غیرت دل تو تا دید که پیری رسواست(18)

ساز جنگ، به شکل انسان پیری به نمایش درآمده است که رسوا و بی‏آبرو است. همچنین تعصب ناشی از دینداری و عدل ممدوح یا سلطان، نیز به شکل انسانی به تصویر درآمده که شغل محتسبی برعهده دارد. هنگامی که این محتسب متعصب، بی‏آبرویی و رسوایی این پیر خمیده قامت را می‏بیند؛ او را موی کشان به خلوت می‏برد و خانه‏نشین و محبوس می‏سازد تا بیش از این بی‏آبرویی نکند.

شب به خلافت مگر زد نفسی، ورنه صبح

در دهن شب چرا آن همه دندان شکست(19)

شب، به صورت انسانی ساخته و پرداخته شده که مخالف و دشمن سلطان یا ممدوح است، و برخلاف او دم می‏زند یا اینکه دم از خلافت و پادشاهی زده است. همچنین صبح نیز به شکل و شمایل انسانی درآمده که موافق و معاون سلطان است. هنگامی که صبح، مخالفت و دشمنی شب را مشاهده کند، با مشت بر دهان شب می‏کوبد و دندان‏های شب را در دهانش می‏شکند و دهان شب را خون‏آلوده می‏سازد. منظور از خون‏آلوده شدن دهان شب، رنگ قرمز فلق یا هنگام سپیده دم است که پیش از طلوع آفتاب، رنگ سرخی سرتاسر افق را می‏پوشاند.

بارها با گهر افشانی دستش زحیا

ابر آب دهن انداخته بر روی بحار (20)

ابر و دریا، هر دو به صورت انسان به نمایش درآمده‏اند. ابر با مشاهده کرم و بخشش سلطان و مقایسه آن با کرم و بخشش دریا- که خود روزی‏خوار آن است- و پی بردن به ناچیزی احسان دریا، از روی شرم و حیا و در جهت خوار ساختن او آب دهان- باران- بر روی دریا می‏اندازد و او را تحقیر و سرزنش می‏کند.

کوه اگر سر بکشد از تو، ضعیفی چو نسیم

از درت رفت و کشانش به گریبان آورد (21)

کوه، به صورت انسان قدرتمند و سرکشی به تصویر کشیده شده است که با این وجود جرأت سرکشی و نافرمانی از حکم سلطان را ندارد، چرا که نسیم ضعیف- که آن هم با شکل انسان نمایانده شده است- در پرتو حمایت سلطان از او، قدرت این را دارد که گریبان کوه نافرمان را بگیرد و در حالی او را بر روی زمین می‏کشاند به درگاه سلطان آورده، مجازات نماید.

در فراقش می‏نویسم نامه‏ای وزدست من

خامه خون می‏گرید و خط خاک بر سر می‏کند(22)

خامه و خط، هر دو به شکل دو انسان تصور شده‏اند که از دست شاعر، که با دردمندی هرچه تمام بازگو کننده ماجرای فراق است، خون گریه می‏کنند و خاک بر سر می‏ریزند و ماتم گرفته‏اند.

خود را زدند جان و دلم بر محیط عشق

بیچاره دل غریق شد و جانم به لب رسید(23)

جان و دل، به صورت دو انسان به نمایش درآمده‏اند که خود را به دریای عشق زده‏اند. دل، غرق این دریای بلاخیز می‏شودو جان با زحمت و سختی هرچه تمام خود را به لب یا ساحل می‏رساند. همچنین ایهام زیبای به کار رفته دراین بیت را نیز از نظر دور نباید داشت.

ناله آمد که کند با تو بیان حال دلم

وینک اندر عقبش اشک روان می‏رسدم (24)

ناله و اشک، به صورت دو انسان نمایانده شده‏اند که از جانب عاشق، مأمور و قاصد رساندن و بیان کردن حال زار دل هستند. در انجام این رسالت. ناله زودتر به مقصد رسیده و اشک به دنبال او هنوز در راه است.

به هرکجا که رسم پای باد می‏بوسم

که او به دوست رسانندؤ سلام من است(25)

باد در این بیت، خصایص انسانی یافته و به صورت انسان به نمایش درآمده که قاصد و پیام‏رسان عاشق به معشوق است. شاعر عاشق پیشه به نشانؤ سپاس برپای این قاصد امین هردم بوسه می‏زند.

کاشکی دیدی گل رخسار خود در آینه

تا بدانستی که در پای دل من خارکیست.(26)

در اینجا نیز، شاعر به دل شخصیت و خصایص انسانی بخشیده و آن را به صورت انسانی به نمایش درآورده که خار عشق گل رخسار معشوق در پایش خلیده است.

قبای عمر کوتاه است بر بالای امیدم

مگر بازآیی و وصلی شبی بر دامنم دوزی (27)

شاعر به امید و آرزوی خود مبنی بر رسیدن به وصال معشوق، شخصیت و خصایص انسانی بخشیده و آن را به صورت انسانی نمایانده که قبا و جامؤ عمر برقامت او کوتاه است و احتیاج به وصله و تکه‏ای دارد تامتناسب با اندام او شود. این وصله همانا رسیدن به وصال معشوق است.

شاعر، مشابه همین مضمون را دراین بیت نیز بیان کرده است:

به وصل قد تو دارم بسی امید ولی

قبای عمر به قد امید کوتاه است. (28)

این بود نمونه‏ای اندک از یکی از جنبه‏های هنری شعر سلمان ساوجی که به صورت اختصار به آن پرداخته شد. آنچه از این مجمل نیز می‏توان دریافت کرد، قدرت سلمان ساوجی در شخصیت بخشیدن به اشیاء و عناصر طبیعت است. کاربرد این شگرد باعث شده که هم وصف‏های شعر او با حرکت و حیات همراه گردند، هم حاصل کار دل‏انگیز و جذاب باشد.

قدرت سلمان ساوجی تنها در شخصیت بخشیدن به عناصر بی‏جان خلاصه نمی‏شود. این شاعر توانا در به کارگیری انواع صنایع لفظی و معنوی درحد اعلی هنرنمایی کرده است. از میان این صنایع، آنچه بیش از همه توجه را به خود جلب می‏کند، ایهام‏های زیبایی است که سلمان در شعر خویش به کار برده است. بحث دربارؤ ایهام‏های شعر سلمان، مجالی دیگر می‏طلبد که به شرط توفیق در مقاله‏ای جداگانه به آن خواهیم پرداخت.

پی‏نوشت‏ها:

1- دیوان سلمان ساوجی، تصحیح دکتر عباسعلی وفایی، تهران، 1376، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛

کلیؤ ارجاعات به دیوان سلمان ساوجی در متن مقاله به همین چاپ خواهد بود.

2- تتبع و انتقاد احوال و آثار سلمان ساوجی، رشیدیاسمی، تهران، 1307.

3- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‏الله صفا، ج 3، تهران، فردوسی، 1364 . و شعرالعجم، علامه شبلی نعمانی، سیدمحمد تقی فخرداعی گیلانی، ج 2، تهران، دنیای کتاب، 1368.

4- صور خیال در شعر فارسی، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی.

5-همان.

6-همان.

7-همان.

8-همان.

9-بیان، دکتر سیروس شمیسا،

10- صور خیال در شعر فارسی

11-همان

12- فصل نامه نشر دانش، سال هجدهم، شماره پنجم، زبان حال در ادبیات فارسی، نصرالله پورجوادی.

13- کلیات سلمان ساوجی، ص 507

14- کلیات سلمان ساوجی، ص 205

15- کلیات سلمان ساوجی، ص 32

16- کلیات سلمان ساوجی، ص 511

17- کلیات سلمان ساوجی، ص 31

18- کلیات سلمان ساوجی، ص 31

19- کلیات سلمان ساوجی، ص 64

20- کلیات سلمان ساوجی، ص 107

21- کلیات سلمان ساوجی، ص 421

22- کلیات سلمان ساوجی، ص 307

23- کلیات سلمان ساوجی، ص 324

24- کلیات سلمان ساوجی، ص 346

25- کلیات سلمان ساوجی، ص 241

26- کلیات سلمان ساوجی، ص 257

27- کلیات سلمان ساوجی، ص 384

28- کلیات سلمان ساوجی، ص 243